

شهید غلامرضا فرحی



نام پدر	محمد
تاریخ تولد	۱۳۴۰/۰۵/۲۶
محل تولد	بوشهر - کنگان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۴/۲۴
محل شهادت	کوشک
مسئولیت	فرمانده دسته
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	کنگان

زندگینامه

پاسدار شهید غلامرضا فرحی در سال ۱۳۴۰ و خانواده ای مذهبی در شهرستان کنگان چشم به جهان گشود . وی از سن هفت سالگی وارد دبستان اختر (سابق) کنگان شد و دوره ابتدایی را با موفقیت بسیار به پایان رسانید . به طوری که همه دانش آموزان و معلمان از وی به عنوان دانش آموزی زرنگ ، فعال و مودب یاد می کنند . همیشه سعی می کرد بین دوستان و همکلاسی هایش محبت و دوستی برقرار کند . بطوری که در ایام تعطیلات همه دوستانش را در منزل خود جمع می کرد . بعد از آن که دوره راهنمایی به پایان رسانید ، وارد حوزه علمیه شیراز شد . اما به علت فقر مالی نتوانست تحصیلات حوزوی را به پایان برساند . به شهر کنگان بازگشت و در مقطع متوسطه ثبت نام نمود . در این دوران مصادف بود با راهپیمایی ها و تظاهرات خیابانی بر علیه رژیم طاغوت . شهید فرحی همگام با دیگر مردم در این گونه مراسم حضوری چشمگیر و فعال داشت . تا انقلاب اسلامی پیروز گردید و شهید فرحی به عضویت بسیج در آمد . در بسیج سرپرستی یک گروه ۲۲ نفری را که وظیفه نگهبانی و دفاع از شهر را داشتند بر عهده داشت . وی فردی متواضع و فروتن بود . هیچگاه با کسی برخورد تندی نمی کرد . تا جایی که می توانست مشکلات دوستانش را حل می کرد . بسیار به معنویات در زندگی شخصی خود معتقد و پایبند بود . در سال ۵۹ به عضویت دائم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کنگان در آمد و از طرف سپاه راهی جبهه های نبرد شد . وی در عملیات رمضان که با هدف آزاد سازی تهدید بصره و حضور در حاشیه شط العرب در منطقه شرق بصره با رمزیامهدی (عج) ادرکنی آغاز گشته بود و باعث آزاد سازی ۴۰ کیلومتر مربع از خاک مقدس وطن اسلامی و تلفاتی برابر با ۶۴۰۰ کشته و مجروح ، ۱۳۱۵ اسیر و انهدام ۱۰۷۰ تانک و نفربر برای عراقی های بعثی بود ، شربت شیرین شهادت را نوشید . روحش شاد و یادش گرامی باد .

وصیت نامه

حال که سعادت رفتن به جبهه نصیب بنده گردیده و امر حق بر آن تعلق گرفته تا بار دیگر ما را بیازماید که آیا مردان خداییم و در برابر مصائب و گرفتاریها چگونه ایم . آیا در برابر مصائب صبر و بردباری پیشه می کنیم یا کفران نعمت و رحمت الهی می کنیم . بر خود لازم دانستم که چند کلمه ای بعنوان وصیت نامه به رشته تحریر در آورم .

بنده به عنوان یک فرد مسلمان و به حکم وظیفه شرعی و الهی داوطلبانه و بدون هیچ گونه اجباری در این راه گام می نهیم . خدای بزرگ را شکر می گویم چنین سعادت نصیب بنده گردیده . با داشتن چنین رهبری در جلوی راهم و ذره ای نور ایمان در وجودم بار دیگر خدای خویش را بشناسم . پدر و مادر عزیز شما در بوته آزمایش قرار گرفته اید . حالا نوبت این رسیده است که چگونه امانت خدا را که چندی در دستانتان بود پس می دهید . بنده امانتی بیش در دست شما نبوده ام . خداوند این امانت به شما داده که چگونه در برابرش از دادن امانت خود صبورید . امیدوارم شما همچون یک امانت دار پاک به عهد خود وفا کنید . اخلاص بورزید و امانت خود را ایثار نمایید . والدین عزیز بدانید بنده در جنگی شرکت کرده ام که قرن ها پیش حسین فاطمه و قاسم بن الحسن و علی اکبر حسین فدای این راه و هدف شدند . این جنگ همان راه و هدف را دنبال می کند . راهی که ابوالفضل العباس (ع) دستها و چشم های خود را فدای آن نمود . راهی که علی اصغر شش ماهه حسین (ع) گلوی نازک خود را فدا کرد . حضرت زینب (س) ، شیر زن کربلا بخاطر این راه اسیر و عابد بیمار را غل و زنجیر به گردن کردند . آری عزیزانم ، همه این ها بخاطر دین و مکتب رسول خدا بود . حال که دین و مکتب رسول خدا مورد تجاوز یزدیان قرن بیستم قرار گرفته ، چه جای تأمل است . بنده و امثال بنده این صحنه های ذلت بار ببینیم و درنگ کنیم . مگر نشنیده اید حسین بن علی در کربلا چه گفت : « ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی فیا سوف خدینی - اگر دین محمد (ص) بر پا نمیگردد الا بقتل من پس ای شمشیرها مرا در یابید » چه جای درنگ است اگر دشمنان اسلام به حریم مقدس اسلام تجاوز نمایند . آن را آلوده به فساد و تباهی سازند و ما ناظر بر صحنه باشیم . فردا در پیشگاه خداوند تبارک تعالی چه جوابی خواهیم داشت . ای امت حزب الله ، ای جوانان رشید و مومن اسلام آیا نمی نگرید که حریم مقدس اسلام آماج گلوله ها و لگدهای سم های ماشینی شده است . مگر داستان ۷۲ تن قیام کننده در کربلا را نشنیده اید . چگونه با کثرت عده ، کاخ یزدیان را از بیخ برکنند . پس چه شده با این عده بسیار نشسته ایم . بخدا فردا رسول خدا و ائمه اطهار یقه ی ما می گیرند . امروز بزرگترین قدرت در دست ماست . قدرتی که هیچ ابر قدرتی ندارد . آن قدرت ایمان شماست . پس چرا نشسته اید و بر نمی خیزید . مگر چه کسی می خواهد خونبهای این همه شهید ، معلول ، مجروح را از دشمن بگیرد . بجز شما ! بخدا گناهکار است آن کس که این پیام را بشنود و باز ساکت بنشیند . فردا در پیشگاه خدا نمی توانید عذر و بهانه ای بیاورید . چه عذر و بهانه ای دارید . ای حامیان اسلام و مکتب سرخ تشیع . مگر دوست ندارید خدا عاشقتان شود . تا به کی عاشق مال و منال دنیا باشید . چه ارزشی دارد دنیا و مقام های آن ، در حالی که برادران و خواهران ما در فلسطین اشغالی ، جنوب لبنان ، افغانستان زیر شدیدترین حملات جهانخواران شرق ، غرب ، صیہونیست های غاصب و جنایتکار قرار گرفته اند . پس چه جای درنگ است .

خاطرات

خاطره هایی از دوستان و خویشاوندان شهید :

بین سالهای ۵۳ الی ۵۴ غلامرضا به اتفاق بچه های محل یک تیم فوتبال تشکیل داده بود و سرپرستی آن را به عهده گرفته بود . عصر ها بچه های محل جمع می شدند و تا غروب بازی می کردند . بعد برای نظافت همه به دریا می رفتند . شب با وجود خستگی زیاد باز هم عده ی زیادی از بچه ها برای شب نشینی به خانه غلامرضا می رفتند و تا نیمه های شب پای قصه های مرحوم پدر غلامرضا می نشستند . غلامرضا برای اینکه در تابستان بچه ها از هم جدا نشوند کلاس های نهج البلاغه و قرآن تشکیل می داد .

(سید عباس حقیقت)

روایت عشق :

غلامرضا فرزند ششم خانواده است . بسیار با خلاق و مهربان بود . به نماز خیلی اهمیت می داد . قرآن خواندن از عادات ترک نشدنی وی بود . هر وقت می خواست جایی برود از من (مادر شهید) اجازه می گفت . قبل از به شهادت رسیدن همیشه دعای کمیل و توسل را در منازل شهدا برگزار می کرد . دانش آموزان را بسیار دوست داشت . همیشه سعی می کرد به آنان قرآن خواندن بیاموزد . به همین جهت برای دانش آموزان کلاس های قرآن برگزار می نمود . هنگام رفتن به جبهه بسیار خوشحال بود . هنگام شهادت اش در دلم احساس می کردم که پسر من به شهادت رسیده ، اما دوستان و اطرافیان نمی خواستند من مطلع شوم . بالاخره دوست و یار همیشگی اش حمید ارجمند من را مطلع کرد . بعد از شهادت غلامرضا همه نوار ها و کتاب هایش را در مساجد توزیع کردم .

خاطراتی از مادر شهید

شهید ششمین فرزند خانواده بوده است . سه بار به جبهه اعزام شدند و بار آخر که شهید شد یکماه طول کشید . او در کوشک شهید شده است . او از رفتن به جبهه خیلی خوشحال بود و داوطلبانه به جبهه رفت و خود نیز اسامی کسانی که می خواستند به جبهه بروند می نوشت . ایشان بسیار با اخلاق بودند و همیشه به همه کمک می کردند همیشه به دانش آموزان در زمینه ی درسی و قرآنی کمک می کردند و ایشان بسیار به پدر و مادر و همه احترام می گذاشتند و همیشه انسانی بودند که قرآن می خواندن و به نماز هم بسیار اهمیت می دادند . مادر شهید می گوید من در دلم احساس کرده بودم که فرزندم شهید شده است . ولی بسیج خبر داشتند که فرزندم شهید شده است ولی سعی می کردند که مادر شهید متوجه نشود وقتی که خبر شهادت شهید را اعلام کردند و با صدای گریه ی مردم مادر شهید متوجه شدند که بعد چون از دحام جمعیت زیاد بود شهید را به قبرستان می برند . مادر شهید می گوید من باورم نمی شد که این پسر من باشد که شهید شده است تا خودم نشانه هایی که در بدن بچه ام است نبینم باورم نمی شود بعد از بحث و جدل گذاشتند که مادرش شهید را ببیند تا مطمئن شود که بعد از اینکه مادر فرزندش را می بیند حالش بد می شود . ایشان همیشه برای اینکه جای بروند و یا کاری انجام بدهند اجازه می گرفتند ایشان فوق دیپلم بودند و دوست صمیمی حمید ارجمند رئیس بسیج زمان خودش بودند که بعد از شهادت ایشان حمید ارجمند سعی می کند که به مادرش بگوید ولی نمی توانست و بعد از شهادتش او تمام نوارها و کتابهای دوستش غلامرضا را در مساجد ها توضیح می کردند . خود شهید قبل از شهادتش همیشه مراسم دعای توسل و کمیل را در

خانه های شهدا برگزار می کردند و در امور خیریه بسیار و خیلی بودند . ایشان و نامزد داشتن که در وصیت نامه ی خودشان نوشته بودند که برادرشان بعد از شهادتش نامزدش را بگیرد و برادرش در آن زمان ۱۳ سال سن داشتند که بعد از شهادتشان بعد نامزدش با برادرش عبدالله ازدواج می کند که بعد این ازدواج بنابه طلاق شده است که بعد با کسی دیگری ازدواج می کردند یک شب فرزندم بچه ها را در اتاقی که داشت جمع کرده بودند و به او گفتم چرا بچه ها آمده اند گفت می خواهم به آنها قرآن یاد بدهم و بعد مادرش او را تشویق می کردند از اینکه به بچه ها قرآن یاد می دهد و بعدمادرش از بچه ها پذیرایی می کردند ، بعد که بچه ها می رفتند او از مادرش تشکر می کردند و می گفتند که ما را سرافراز کردید . ایشان دوست داشتند جوانان با ایمان باشند و با تقوی دوست داشتند برای دفاع از کشورشان به جبهه بروند . از مردم انتظار داریم که راه شهدا را ادامه دهند و حجاب و ایمان و ناموسی خود را حفظ کنند .

شهید به روایت همرزم

من در تاریخ ۵/۷/۶۰ در جبهه آبادان همراه شهید بودم . قبل از اعزام ، شهید فرحی چون در ستاد تبلیغات سپاه پاسداران بود از اعزام من مطلع بود به من گفت : بیا تا برایت وصیت نامه بنویسم . هر چه من می گفتم ایشان هم می نوشتند .

خوش اخلاقی از ویژگی بارز ایشان بود . در جبهه مقید به مراسم خاص شب های جبهه بود . در ضمن خود از مداحان اهل بیت بود . رفتارش با همسنگران خیلی دوستانه و مهربان و به قولی بسیار خاکی بود . دوست داشت بصورت داوطلب در منطقه بماند و خدمت بیشتری کند . من در کنگان ، در بسیج نشسته بودم که دوستانم خبر شهادت ایشان را آوردند . واقعاً شهید فرحی لیاقت شهادت را داشت .



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران